

گنجینه‌های ادب

بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

سیف فرغانی

از شاعران ایرانی قرن هفتم و هشتم مهشیدی. وی اصالتاً از فرغانه ماوراءالنهر بود که در دوره سلطه ایلخانان و مغولان در آسیای صغیر می‌زیست. وی در سال ۷۴۹ مهشیدی و در هشتاد سالگی در یکی از خانقاه‌های آقسرائی ترکیه وفات یافت.

سیف فرغانی در قالب‌های قصیده، قطعه، رباعی و غزل، شعر سروده است که از ۱۲ هزار بیت بیشتر است؛ در قصیده‌های خود ردیف‌های دشوار را برمی‌گزید و در ترکیبات و مفردات از وارد کردن آثار لجه محلی ابا نداشت. تنها اثر باقی‌مانده از او دیوان وی است که خودش آن را گردآوری کرده.

غزل‌های سیف عادتاً وقف بر موعظه‌ها و انتقادهای اجتماعی و بیان حقیقت‌های عرفانی است و به شاعران دیگر نیز سفارش می‌کند که از مدیحه‌گویی پرهیز و قناعت پیشه کنند یا طبع خود را به غزل‌گویی و ستایش معشوق یا وعظ و اندرز بگمارند.

بیان نقیصه‌های اجتماعی و برشمردن زشتی‌ها و پلیدی‌های طبقه فاسد جامعه، در اشعار سیف دیده می‌شود. این نقدهای صریح و جذبی، خالی از هزل و مطایبه است. سیف فرغانی مسلمان و از اهل سنت بود و در فقه مذهب حنفی داشت؛ در عین حال از قدیم‌ترین سخنورانی است که در مرثیه شهیدان کربلا شعر گفته است. قصیده زیر، یکی از معروف‌ترین و آکنش‌های اجتماعی این شاعر آراسته است که خطاب به سپاهیان مغول سروده شده:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
وین بوم محنت از بی آن تا کند خراب
باد خزان نکبت ایام ناگهان
آب‌اجل که هست گلوگیر خاص و عام
ای تیغتان چون نیزه برای ستم‌دراز
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد
در مملکت جو غرش شیران گذشت و رفت
آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
بادی که در زمانه بسی شمعها بکشت
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
ای مفتخر به طالع مسعود خویش
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
بیش از دو روز بود از آن دگر کسان
بر تیر جوران ز تحمل سیر کنیم
در باغ دولت دگران بود مدتی
آبی‌ست ایستاده درین خانه مال و جاه
ای تورمه سپرده به چوپان گرگ طبع
پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
ای دوستان خواهم که به نیکی دعای سیف

عکاسخانه

Persian Flora



The Assafoetida Plant. East of Niriz. 21 April 1901

عکسی از نیری ریز متعلق به ۱۱۸ سال پیش

ارسالی از دکتر محمدعلی گلچین

زیر عکس نوشته شده: گیاه آنغوزه. شرق نیری ریز. ۲۱ آوریل ۱۹۰۱

توضیح:

تاریخ درج شده زیر عکس مطابق است با یکشنبه ۱۲۸۰ خورشیدی و ۳ محرم ۱۳۱۹ مهشیدی. یک فاصله زمانی ۱۱۸ سال و ۴ ماهه. در این دوره مظفرالدین شاه قاجار بر سر کار بود و هنوز جنبش مشروطه به پیروزی نرسیده بود.

همچنین در این سالها میرشهاب الدین نیری ریزی فیلسوف و دانشمند و فقیه و خوشنویس (متوفی ۱۳۲۵ مهشیدی) و سید جواد نیری ریزی عالم و فقیه (متوفی ۱۳۳۲ مهشیدی) در اوج مقام علمی بودند. احتمالاً عکس در محدوده کوه‌های هرگان و قطرویه گرفته شده است.

ادبستان نیری ریز

آرام کن این
معرکه را

فاطمه زردشتی نیری

باد پیچیده و آتش زده آن بال و پرت را

بر خیز و ببین خستگی همسفرت را

هی چرخ بزن، مزمه کن بین اسیران

آرام کن این معرکه‌ی دور و پرت را

آرام کن این معرکه را خسته‌ترینم

در یاب کمر تاشده‌ی خون چگرت را

آن تیرسه شعبه، هدف حرمله، اصغر...

قنداقه‌ی خونین و گلوی پسرت را...

پاهای پراز آبله، لبهای عطشناک

دستان قلم کرده‌ی قرص قمرت را

باران که نیامد، همگی تشنه در این دشت

ای کاش کمی آب از آن چشم ترت را...

آن گوشه کنار بدنت هلهله بریاست

بزمی که گرفته است همه دور و پرت را

میمرد برادر به خدا کاش که زینب

میمرد و نمی‌دیده آن نیزه سرت را...

زین قندپاری

پارسی بگویم:

به جای «افول» بگویم: غروب کردن، پنهان شدن
به جای «اقارب» بگویم: نزدیک‌تران، خوشان، بیستگان
به جای «افران» بگویم: همانندان، نزدیکان

درست بنویسیم:

طَلَبِه: این کلمه در عربی جمع طالب است و در متون قدیم فارسی نیز به صورت جمع و به معنای «طالبان علم» به کار رفته است: «شک نیست که افاضت علم آنجا (=در بغداد) میسرتر است و اسباب ساخته‌تر و طلبه علم آنجا بیشترند» (مکاتیب فارسی غزالی، ۴۴) اما از چند قرن پیش این کلمه را در فارسی به منزله مفرد و به معنای «محصل علوم دینی» به کار می‌برند و به طلاب جمع می‌بندند و اشکالی ندارد.

بر گرفته از: غلط‌نویسیم، اثر ابوالحسن نجفی، ص ۲۶۰.

نوشتار

نام و نام‌روز هادر
ایران باستان

فرشته نگهبان گیاهان

دکتر حسنعلی پیشاهنگ

پیش از این خواندید که اهمیت گل در ایران باستان چنان بوده که برای هر روز از ماه، نمادی از گل را در نظر گرفته بودند. در این نوشتار روزهای ماه به ترتیب با نماد گل آن شناسانده می‌شود:

روز هفتم: روز امرداد

امرداد (امرتات) از دو بخش «أ» یعنی نه و مرت، یعنی مردن تشکیل شده است. و معنی بی‌مرگی و جاودانگی می‌دهد.

در قرآن با نام ماروت به‌اشارات شده است. فرشته‌امرداد نگهبان گیاهان است.

خرداد و مرداد با همکاری یکدیگر گیاهان و جانوران را پاسداری می‌کنند و با آب و گیاه که سرچشمه زندگی و رویش هستند پیوند دارند.

نماد روز امرداد گل زنبق است.

روز امرداد مژده داد بندان

که جهان شده به طبع باز جوان
عدل بارید بر جهان یک‌سر
دولت و ملک شهریار جهان

کافه داستان



روستا بود و عوالم مخصوصش. خوراکش منحصر می‌شد به تخم‌مرغ و هر آنگاهی شود شبیه به نوروز گوشت «بر» که آن را هم تا خبر می‌شدیم می‌دیدیم جات است و بچه نیست.

در برنامه خوراک روزانه یکی دو نوبت تخم‌مرغ بود که به صورت‌های مختلف از آن بهره می‌گرفتیم. اگر تخم‌مرغ را نمی‌خوردیم مجبور بودیم شکم پیچ در پیچ را با نان «پتی» پر کنیم که این هم شدنی نبود. تازه بعضی اوقات همین تخم مرغ هم گیرمان نمی‌آمد.

از تخم‌مرغ نزدیک به ده نوع خوراک جورا جور تهیه می‌کردیم. هر یک با مزه‌های رنگی و بوی...

من بودم و نوذر که او یک سال بیش از من سابقه کار داشت، و اکنون با تخم‌مرغ بیشتر انس گرفته بود.

آن روز صبح تصمیم گرفتیم برای یکی دو روز هم که شده با تخم‌مرغ قهر کنیم... ظهر که شد شکم را با نان نازک بستیم که گلهای نکرد.

عصرها که می‌شد با رفتن بچه‌ها، مدرسه از حرکت می‌افتاد. سکوت غمگینی به مدرسه می‌آمد که تلمش رانداشتیم.

آن روز عصر هنوز در مدرسه بودیم که صدایی در فضای روستا پخش شد: «های بیا به ماهی، های بیا به ماهی»
وجود ماهی در روستا از عجایب بود.

بی شام با مهمان

ابوالقاسم فقیری

زدم و آن را به درخت اناری که گوشه حیاط مدرسه تنها نشسته بود اویزان کردیم.
نوذر گفت: اگر می‌توانستیم هفته‌ای دو نوبت ماهی بخوریم خوب بود.

گفتم: اگر می‌توانستیم؟!
جلو قهوه‌خانه ملا سوسن ایستاده بود و با سگش بازی بازی می‌کرد.

گفتم: نوذر چطوره ملا سوسن را هم به شام دعوت کنیم؟
گفت: خوبه...

وقتی به مدرسه باز می‌گشتم ملا سوسن هم با ما بود. او یک دنیا صفا داشت... در روستا تنها کسی بود که بیش از همه با ما می‌خوشت.

حالا آفتاب پاورچین پاورچین از روستا دور می‌شد. به مدرسه که رسیدیم تاریکی کم‌رنگی همه جا را گرفته بود.
نوذر رفت که چراغ را روشن کند، سراغ درخت انار که رفتم ماهی نبود.

گفتم: نوذر کارت بیهوده است!
گفت: راست هم می‌گویی ولی دلم خنک می‌شه!
حرف واقعی را ملا سوسن زد. اینها واسه فاطمی تنبون نمی‌شه! او برای ماها شوم شب!

سگ گوشه‌ای‌کز کرده بود و با نگاهی ملتسم به نوذر می‌نگریست.
گفتم: اوگر سسه بود، بسر! اگر سسه که ایمان ندارد. او به عادت هر شب به سراغ ما آمده بود. رفتم در را باز کردم و سگ در یک چشم به هم زدن جاخالی کرد.

کتری روی چراغ به صدا درآمده بود. ملا سوسن به رادیو گوش می‌داد. نوذر غصه‌دار بود. مثل اینکه کشتیش غرق شده بود.
گفتم: فکرش را نکن.

سر در گوشم گذاشت و آرام گفت: به فکر ماهی نیستم به فکر مهمان مان هستیم.
گفتم: غصه‌اش را نخور و به سراغ تخم‌مرغ‌هایی که گوشه طاچه تنگ دل هم نشسته بودند، رفتم.

بر گرفته از:

مجموعه داستان دیو، ناشر: انتشارات نوید شیراز

تا اسمش را شنیدم، گویی الان دارم ماهی سرخ کرده شب عید نوروز را که مادر بزرگ تهیه می‌کرد می‌خوردم. دهنم آب افتاد. مادر بزرگ بود و نگاه‌های مهرناش و سفارش روی سفارش که مواظب تیغ‌های ماهی باشید، که نوذر گفت: پسر چرا معطلی بزن بریم.

خوشحال از مدرسه بیرون آمدم. جلو روستا پیرمردی که چهره‌ای تکیده و بینی عقابی داشت نشسته بود و با ماهی کوچکی که در دستش بود بازی بازی می‌کرد و پیش رویش تعدادی ماهی بود که سرهایشان از گونی بیرون بود. نگاه ماهی‌ها بی‌فروغ بودند. هنوز از اهالی روستا کسی به سراغ پیرمرد ماهی فروش نیامده بود.

پرسیدم: ماهی‌ها تازه‌هاست؟
پیرمرد همانطور که با ماهی در دستش مشغول بود گفت: کمال و معرفت دارید می‌بینید.

نوذر یک دانه ماهی از گونی بیرون کشید که وزنش به یک من می‌رسید. رنگ ماهی خاکستری تیره بود با فلس‌هایی هر یک کوچکتر از یک سکه ده‌شاهی. حالا چند بچه روستایی با حسرت به دست مر دل زده بودند.

نوذر گفت: پدر چقدر میشه؟
پیرمرد گفت: قابلی نداره، هرچی بدی دعادت می‌کنم. نوذر گفت: بیست تومان چطوره؟

پیرمرد گفت: خدا برکت بده، زیاد هم هست. به پیرمرد که اسکانس بیست تومانی را در جیبش می‌گذاشت گفتم: باز هم ببینمت.

گفت: تا قسمت چی باشه.
هنگامی که به طرف مدرسه می‌رفتم نوذر گفت امشب سرخ می‌کنیم با نان، فردا ظهر پلوماهی می‌خوریم. قبول؟
گفتم: قبول.



فلس‌ها به آسانی از تن ماهی جدا نمی‌شدند، ولی ما دست بردار نبودیم و پا کار دبه جانم افتادیم.
تا تن ماهی از حجاب فلس‌ها پاک شد، نزدیک به یک ساعت طول کشید. ماهی را شستیم، ارد و ادویه

برگی از تاریخ

فساد اقتصادی در دربار
شاهان قاجار

پادشاهان قاجار برای بر کردن خزانه‌اشان هر ساله در روز عید نوروز حکام تمام ایالات را تغییر می‌دادند و از این انتصابات رشوه‌های فراوانی می‌گرفتند.



به عنوان پیشکش به شاه پیرداند. شاه نیز بی‌توجه به صلاحیتشان هر کس پول بیشتری

پیشکش می‌کرد او را به مدت یک سال حاکم یک ایالت می‌نمود. حاکمی که به این ترتیب

گماشته می‌شد در طول یک سال دوران حکمرانی‌اش مشغول چاپیدن مردم بود و همه تلاش خویش را مصروف گرفتن پول از

مردمان از هر راه و با هر وسیله‌ای می‌کرد تا پولی را که به شاه پرداخته و به علاوه سال بعد

برای به دست آوردن مقام دیگر باید بپردازد، تأمین نماید!

همچنین این حاکم می‌بایست در دوران کوتاه حکومت خویش، در کنار پُر کردن جیب خود و اندوختن ثروت، حقوق سربازان و خدمتکاران

و مخارج دارالحکومه خود را نیز تأمین نماید. در چنین اوضاع و احوالی، وضع مردمان بدبخت که فریادشان از بی‌عدالتی به آسمان‌ها

می‌رفت و فریادرسی هم پیدا نمی‌شد، روشن است چگونه بوده!

بر گرفته از:

صفحه اینستاگرام @tarikvhdastan

به نقل از: شرح زندگانی من، جلد دوم، عبدالله مستوفی.